

سیر تحول مفهوم سوژه و هویت در نظریه فرهنگی

مریم رفعت‌جاه*

چکیده

هدف این نوشتار تحلیل دگرگونی‌هایی است که در نظریه فرهنگی در مفهوم هویت و سوژه پدید آمده است. بدین منظور ابتدا برداشت‌های گوناگونی را که از سوژه و هویت مطرح شده تشریح می‌کنیم و سپس تحول مفهوم هویت را که عمدتاً تحت تأثیر سنت‌های نظری مارکسیسم، فرویدیسم، زبان‌شناسی ساختاری، فوکو و فمینیسم به وجود آمده، تحلیل می‌کنیم. بر اساس این سنت‌های نظری سوژه دکارتی که دارای هویتی ثابت و پایدار تصور

می‌شد، مرکززدایی شده و به سوژه‌ای دارای هویت‌های باز، چندگانه، متغیر و گاه متناقض تبدیل شده است. در این میان سوژه و هویت جامعه‌شناختی که حاصل تعاملات اجتماعی و ترکیب امر درونی (فرد) و امر بیرونی (نهادهای اجتماعی) توصیف شده، تماماً رد نمی‌شود، اما برجستگی عامل دیگری در هویت نمایان شده است.

واژگان کلیدی: سوژه، هویت، سوژه دکارتی، سوژه جامعه‌شناسانه، سوژه پست‌مدرن، جهانی شدن.

مقدمه

پرسش از هویت در نظریه اجتماعی و به ویژه در مطالعات فرهنگی، به شدت محل بحث و مناقشه بوده است. واژه هویت اجتماعی که به معنای آگاهی به خود و تعریف از خود است با مفهوم سوژه به معنای انسان فاعل، آزاده، آگاه و متفکر ارتباط نزدیکی دارد. محور اساسی بحث‌های مربوط به سوژه و هویت این بوده که بر اثر تغییرات ساختاری و فرهنگی متمایزی که در دهه‌های اخیر قرن بیستم رخ داده و چهره جهان را دگرگون کرده، هویت‌های منسجم و نسبتاً پایدار سستی رو به افول گذاشته و در عوض تعدد و تکثر منابع هویت‌یابی و تعلقات گروهی، سوژه مدرن را دچار انشقاق و چندپارگی کرده است. در نتیجه «بحران هویت» یکی از نتایج تغییرات سریع و وسیعی است که در ساختارها و به ویژه در چشم‌اندازهای فرهنگی طبقه، جنسیت، روابط جنسی، قومیت، نژاد و ملیت پدید آمده است.

استوارت هال در کتاب *مدرنیته و آینده‌های آن* سه برداشت از هویت ارائه کرده که هر کدام متناظر با یک مفهوم از سوژه است. در این نوشتار علاوه بر معرفی این سه برداشت سعی خواهیم کرد مسیر تحول مفهوم سوژه و هویت را از دوره روشنگری تا دوره پسامدرن مطرح و سپس نقد و بررسی کنیم.

در دوره روشنگری سوژه انسانی موجودی خودبنیاد و دارای ذهنی منسجم و سرشار از ظرفیت‌های خردورزی، آگاهی و کنش دانسته شده است. این ویژگی‌ها از بدو تولد فرد در او آشکار می‌شود و در سراسر حیات او باقی

می‌ماند و تداوم می‌یابد. در دوره روشنگری مفهومی که از سوژه و هویت انسانی ارائه می‌شود، بسیار فردگرایانه است، ضمن این که سوژه معمولاً مذکر تصویر می‌شود (هال، ۲۷۵: ۱۹۹۲).

مفهوم سوژه جامعه‌شناختی پیچیدگی رو به رشد دنیای مدرن و آگاهی مدرن را بازتاب می‌دهد. این سوژه، سوژه‌ای خودبنیاد و خودبسنده نیست بلکه در رابطه با «دیگران مهم» شکل می‌گیرد و بدین واسطه، ارزش‌ها، معانی، سمبل‌ها و فرهنگ به او انتقال می‌یابد. جرج هربرت مید و چارلز هورتون کولی و تعامل‌گرایان نمادین، جامعه‌شناسانی هستند که این برداشت تعاملی از هویت و «خود» را به دقت تشریح کرده‌اند. بنابراین دیدگاه که الهام‌بخش مفهوم کلاسیک جامعه‌شناسی از سوژه و هویت است، هویت بر اثر «تعامل» میان خود و جامعه شکل می‌گیرد. اما این سوژه هنوز یک هسته مرکزی و جوهر اصلی دارد که همان «من واقعی» (من مفعولی) است. این هسته مرکزی، در گفتگوی دائمی با دنیاهای فرهنگی «بیرون» و هویت‌هایی که عرضه می‌کنند، شکل می‌گیرد و تعدیل و اصلاح می‌شود. هویت در این مفهوم جامعه‌شناختی بر شکاف میان «درون» و «بیرون» و بین جهان‌های شخصی و عمومی پل می‌زند و دنیای خصوصی فرد را به جهان پیوند می‌دهد. این واقعیت که ما «خود»مان را توسط این هویت‌های فرهنگی فرافکنی می‌کنیم و در عین حال معانی و ارزش‌های آنها را درونی می‌کنیم و آنها را بخشی از خودمان می‌سازیم، کمک می‌کند تا احساسات درونی ما با جایگاه‌های عینی‌ای که

همچنان که نظام‌های معنایی و بازنمایی فرهنگی تکثر می‌یابند، ما با شمار زیادی از هویت‌های متناقض، گریزنده و فرار مواجه می‌شویم که هر یک از ما می‌تواند دست کم به طور موقت، خود را با آن تعریف کند (هال، ۲۷۷: ۱۹۹۲).

۱. عوامل دگرگونی مفهوم سوژه و هویت در نظریه فرهنگی

از آنجا که سوژه مدرن در زمان خاصی (دوره روشنگری) تولد یافته و دارای تاریخ است، بنابراین قاعدتاً دارای تغییر است و تحت شرایط خاصی می‌توان حتی به تعیین اجتماعی آن اندیشید. همه می‌دانند که دوران مدرن به شکل جدیدی از فردگرایی امکان بروز داد که در مرکز آن مفهوم سوژه فردی و هویت او قرار گرفته است. این بدین معنا نیست که مردم در دوره‌های پیشامدرن افراد نبوده‌اند بلکه فردیت در آن دوران به گونه‌ای متفاوت زیسته، تجربه و مفهوم‌پردازی می‌شد. تغییراتی که در دوران مدرنیته رخ داد، فرد را از ریسمان‌ها و زنجیرهای ثابتی که در سنت‌ها و ساختارها وجود داشت، جدا کرد. از آنجا که تصور می‌شد این چیزها نظمی الهی دارند، تصور نمی‌شد که در معرض تغییر اساسی قرار گیرند. جایگاه و مرتبه و موقعیت یک فرد در «زنجیره بزرگ هستی»^۳ و نظم دنیوی و الهی اشیا، هر مفهوم و برداشتی از فرد صاحب اقتدار و خودبنیاد را تحت الشعاع خود قرار می‌داد. تولد «فرد خودمختار»^۴ در دوره‌ای مابین اومانیزم رنسانس در قرن شانزدهم و روشنگری قرن هجدهم، نشانگر گسستی مهم با گذشته بود و به اعتقاد

در جهان اجتماعی و فرهنگی اشغال کرده‌ایم، هماهنگ گردد. بنابراین هویت، سوژه را به ساختار بخیه می‌زند و موجب تثبیت سوژه‌ها و دنیاهای فرهنگی‌شان می‌شود و باعث می‌شود هم سوژه‌ها و هم دنیاهای فرهنگی‌شان متقابلاً یکپارچه و قابل پیش‌بینی شوند. معهذا اینها همان چیزهایی هستند که اکنون گفته می‌شود در حال تغییرند. یعنی ادعا می‌شود که سوژه‌ای که سابقاً دارای هویت منسجم و پایدار دانسته و تجربه می‌شد در حال چندپاره شدن است و از چندین هویت و نه هویتی واحد و یکپارچه تشکیل شده است؛ هویت‌هایی که گاهی اوقات متناقض و ادغام‌نشده‌اند (همان).

در برداشت پست مدرن از سوژه، سوژه هیچ هویت ثابت، بنیادی و ماندگاری ندارد. هویت یعنی چستی و کیستی انسان‌ها به پدیده‌ای سیال و متحرک تبدیل می‌شود که مدام بر اثر نظام‌های فرهنگی پیرامون ما شکل می‌گیرد و تغییر شکل می‌دهد. این تبیین، تبیینی ذات‌گرایانه و بیولوژیک نیست بلکه تبیینی تاریخی است. سوژه‌ها در زمان‌های گوناگون هویت‌های متفاوتی را می‌پذیرند. هویت‌هایی که حول یک «خود»^۲ سامان و انسجام نیافته‌اند. و این بدان معناست که در درون ما هویت‌های متناقضی وجود دارد به گونه‌ای که تعاریف ما از خودمان بر حسب موقعیت مدام تغییر می‌کند. چنانچه وقتی احساس می‌کنیم که از تولد تا مرگ هویتی یکپارچه داریم تنها به این خاطر است که خودمان داستانی تسلی‌بخش یا «روایتی از خود» درباره خودمان برمی‌سازیم. هویت کاملاً یکپارچه، کامل و منسجم، خیالی بیش نیست. در عوض

محور اساسی بحث‌های مربوط به سوژه و هویت این بوده که بر اثر تغییرات ساختاری و فرهنگی متمایزی که در دهه‌های اخیر قرن بیستم رخ داده و چهره جهان را دگرگون کرده، هویت‌های منسجم و نسبتاً پایدار سنتی رو به افول گذاشته و در عوض تعدد و تکثر منابع هویت‌یابی و تعلقات گروهی، سوژه مدرن را دچار انشقاق و چندپارگی کرده است.

داشت افکار باید به وسیله فروکاستن و تحویل آن به جوهرهایشان و در نهایت به عناصر تقلیل‌ناپذیر یعنی کوچک‌ترین جزء ممکن آنها توضیح داده شوند. او در مرکز ذهن، سوژه فردی را قرار داد که دارای ظرفیت خردورزی و استدلال و تفکر است. جمله معروف دکارت *cogito ergo sum* بود یعنی من می‌اندیشم پس هستم، از آن زمان تا کنون این مفهوم عقلایی، اندیشه‌ورز و آگاه از سوژه که محور و مرکز شناخت و هویت است، سوژه دکارتی دانسته شده است (فورستر^۸، ۱۹۸۷ به نقل از هال، ۱۹۹۲).

جان لاک^۹ در کتاب *تبعی درباره فهم بشر* (۱۹۶۷)، فرد را موجودی عقلانی تعریف کرد با هویتی که یکسان باقی می‌ماند و به طور مستمر با سوژه‌اش تداوم می‌یابد. تا جایی که این آگاهی را می‌توان به هر نوع اندیشه یا کنش در گذشته گسترش داد. این مفهوم فردگرایانه و خودبنیاد از سوژه، در سرمایه‌داری وسیعاً پذیرفته شده است. ریموند ویلیامز جایگیری سوژه مدرن را

برخی موتور محرکی بود که کل نظام اجتماعی مدرنیته را به حرکت درآورد. ریموند ویلیامز معتقد است که برداشت مدرن از سوژه فردی، دو معنای متفاوت آن را با یکدیگر آشتی داده است؛ از سویی سوژه یکپارچه و بخش‌ناپذیر است و از سوی دیگر موجودیتی واحد، متمایز و منحصر به فرد دارد (ویلیامز، ۱۳۳: ۱۹۷۶ به نقل از هال، ۱۹۹۲).

بسیاری از نهضت‌های مهم در تفکر و فرهنگ غربی به ظهور این مفهوم جدید از سوژه کمک کرده است: اصلاحات پروتستانیسم که وجدان فردی را از نهادهای مذهبی کلیسا رها کرد و آن را مستقیماً در مقابل دید خدا قرار داد، اومانیسم رنسانس که بشر را در مرکز جهان قرار داد، انقلاب‌های علمی که به انسان توان و ظرفیت تتبع و تحقیق و گشودن رازهای طبیعت را بخشید و روشنگری که متمرکز بود بر ایده انسان خردورز، علمی و رها از اندیشه‌های جزمی و تعصب.

قسمت اعظم فلسفه غربی شامل تأمل بر این مفهوم از سوژه یا پالایش و اصلاح آن و نیز قدرت‌ها و ظرفیت‌های آن بوده است. یکی از افراد مهمی که به این مفهوم از سوژه صورتبندی اساسی داد رنه دکارت^{۱۰} (۱۶۵۰-۱۵۹۶) فیلسوف فرانسوی بود. دکارت از شک عمیقی که بر اثر خارج کردن خدا از مرکز عالم پدید آمده بود، آزرده خاطر بود. او وجود دو جوهر متمایز را مسلم فرض کرد: جوهر فضا مندم یا ماده^{۱۱} و جوهر تفکر یا ذهن^{۱۲}. بنابراین وی بار دیگر روی دوالیسم بزرگ ذهن و ماده که همواره ذهن غربی را دچار مشکل کرده متمرکز شد. او اعتقاد

در اعمال و گفتمان مدرنیته چنین تشریح می‌کند: ظهور مفهوم فردیت را در معنای مدرن آن می‌توان به فروپاشی نظم اجتماعی، اقتصادی و مذهبی قرون وسطی نسبت داد. در نهضت عمومی علیه فئودالیسم به جای تأکید بر جایگاه و کارکرد انسان در یک نظام سخت سلسله‌مراتبی، بر هستی آزاد انسان تأکید می‌شد. در پروتستانیسیم نیز با رویکردی مشابه آنچه گفته شد، بر ارتباط مستقیم و فردی انسان با خدا تأکید می‌شد اما تا اواخر قرن هفدهم و هجدهم که شکل جدیدی از تحلیل در منطق و ریاضیات پدید آمد و فرد را موجودیتی اساسی و مهم بخشید، محوریت سوژه و فرد انسان مستحکم نشده بود. اندیشه سیاسی دوران روشنگری نیز عمدتاً این مدل را دنبال می‌کرد. بحث‌ها از فرد شروع می‌شد که وجودی اولیه و اساسی و مهم داشت و قوانین و اشکال زندگی، از انسان‌ها نشئت می‌گرفت. در اقتصاد کلاسیک، تجارت به روابط تجاری یا اقتصادی افراد انسانی مجزا که دارای دارایی‌هایی هستند، اطلاق می‌شود. و در اخلاق فایده‌گرایانه^۱، افراد به صورتی مجزا به محاسبه سود و زیان و پیامدهای کنش خود می‌پردازند (ویلیمز، ۶-۱۳۵: ۱۹۶۷ به نقل از هال، ۱۹۹۲).

فقط در قرن هجدهم امکان تصور یک زندگی مدرن که بر سوژه فردی عقلانی متمرکز شده بود، وجود داشت. در این دوره به ساختارهای اجتماعی و محدودیت‌هایی که برای اعمال افراد انسانی ایجاد می‌کنند کمتر توجه و بها داده می‌شد. اما جوامع مدرن همچنان که رشد کردند و پیچیده‌تر شدند شکل جمعی‌تر و

الزامات ساختاری بیشتری پیدا کردند. تئوری‌های کلاسیک و لیبرال دولت که مبتنی بر حقوق و رضایت افراد بودند مجبور به لحاظ کردن ساختارهای دولت، ملت^{۱۱} و توده‌های عظیمی بودند که دموکراسی مدرن را تشکیل می‌دادند. قوانین کلاسیک اقتصاد سیاسی مالکیت، قراردادهای مبادلات بعد از صنعتی شدن باید در درون اشکال طبقاتی سرمایه‌داری مدرن اعمال می‌شد. کارآفرین^{۱۲} که در کتاب ثروت ملل آدم اسمیت و یا حتی سرمایه مارکس به عنوان یک فرد مطرح بود، در اقتصاد مدرن به مجموعه‌ای از شرکت‌ها تغییر شکل داد. فرد شهروند در شبکه تشکیلات اداری بوروکراتیک حکومت مدرن گرفتار شد. آن‌گاه مفهوم اجتماعی‌تری از سوژه ظهور کرد. به تدریج فرد در درون این ساختارها و صورتبندی‌های مدرن جامعه دارای مکان و جایگاه دانسته شد. در ایجاد مفهوم گسترده‌تری از سوژه مدرن دو رویداد سهم داشته است: نخست زیست‌شناسی داروینی بود که به سوژه بشری ماهیتی زیست‌شناسانه و به خرد مبنایی طبیعی داد. ذهن در مغز انسان جایگاهی فیزیکی پیدا کرد. دومین واقعه با ظهور علوم اجتماعی نوین آغاز شد اما این دگرگونی‌ها در مسیر همواری صورت نگرفت زیرا:

۱. «فرد خودبنیاد» و خواسته‌ها، نیازها و آرزوها و علائق او به عنوان اساس گفتمان اقتصادی و حقوقی مدرن همچنان باقی ماند.
۲. دوگانگی و دوگرایی خاص دکارتی^{۱۳} با ایجاد شکاف در علوم اجتماعی میان روان‌شناسی و سایر رشته‌ها نهادی شد. مطالعه فرد و فرایندهای ذهنی او، موضوع مطالعه خاص رشته

روان‌شناسی شد.

۳. با این حال جامعه‌شناسی زمینه انتقاد از فردیت عقلایی سوژه دکارتی را فراهم کرد و به فرایندهای گروهی و هنجارهای اجتماعی که مؤید قرارداد میان سوژه‌های فردی است، توجه و تأکید نمود. این گرایش از سویی توضیح می‌دهد که چگونه ذهنیت افراد از طریق مشارکت و عضویت در روابط اجتماعی شکل می‌گیرد و از سوی دیگر نشان می‌دهد که چگونه فرایندها و ساختارها به وسیله نقشی که افراد در آنها ایفا می‌کنند، تقویت و یا نگهداری می‌شود (هال، ۲۸۴: ۱۹۹۲).

این «درونی‌سازی» امر بیرونی (یا اجتماعی) در سوژه و «بیرونی‌سازی» امر درونی (یا فردی) توسط کنش در دنیای اجتماعی، شرح و توضیح جامعه‌شناسانه سوژه و هویت مدرن است که در نظریه اجتماعی جای داده شده است. جرج هربرت مید و تعامل‌گرایان نمادین در این زمینه، رویکرد تعاملی رادیکالی اتخاذ می‌کنند. یگانگی و ادغام^۴ فرد در جامعه یکی از علائق درازمدت جامعه‌شناسی بوده است.

جامعه‌شناسانی چون گافمن به شیوه‌ای که «خود» در موقعیت‌های گوناگون اجتماعی بازنمایی می‌شود بسیار علاقه‌مند بوده‌اند و درباره چگونگی تضاد میان نقش‌های متفاوت اجتماعی بحث کرده‌اند. پارسونز در یک سطح جامعه‌شناختی کلان‌تر، «خود» و نظام اجتماعی را تکمیل کننده^۵ یکدیگر می‌داند. با وجود این برخی منتقدان معتقدند که جریان اصلی جامعه‌شناسی چیزی مشابه دوگرایی دکارتی را حفظ کرده است به ویژه در ایجاد (دوباره)

مسئله (ذهن و عین) به صورت رابطه میان دو وجود^{۱۶} مرتبط به هم اما مجزا که در اینجا «فرد» و «جامعه» است.

این مدل تعاملی جامعه‌شناختی با تأثیر متقابلی^{۱۷} که میان «امر درونی» و «امر بیرونی» قائل است، به میزان زیادی محصول نیمه اول قرن بیستم است، یعنی زمانی که علوم اجتماعی شکل رشته‌ای رایجشان را به خود گرفتند.

با وجود این در همین دوران تصویری آشفته و آشفته‌کننده از سوژه و هویت در زیبایی‌شناسی و جنبش‌های فکری مرتبط با مدرنیسم پدیدار شد.

ما در اینجا با فردی منزوی یا بیگانه‌ای سروکار داریم که در مقابل انبوهی از مردم بی‌نام، ناشناخته و غیرشخصی یا کلانشهری ناآشنا قرار گرفته است. مثال آن شامل تصویر معروف بودلر^{۱۸} شاعر، از «نقاش زندگی مدرن» است. چنین تصاویری، پیامبرانه و پیشگویانه آنچه را در خصوص سوژه دکارتی و سوژه جامعه‌شناختی در مدرنیته اخیر رخ داده، نشان می‌دهد (بوکاک و تامپسون^{۱۹}، ۱۹۹۲).

۲. مرکززدایی از سوژه و هویت جامعه‌شناختی

آنهایی که معتقدند که هویت‌های مدرن در حال چندپاره‌شدن و انشقاق‌یافتن‌اند، استدلال می‌کنند که آنچه در مورد سوژه مدرن رخ داده، بیگانگی آن نبوده است بلکه از جا کنده شدن^{۲۰} آن بوده است. آنها این از جا کنده‌گی را از طریق مجموعه‌ای از گسست‌ها که در گفتمان‌های دانش مدرن ایجاد شده، دنبال می‌کنند. در اینجا با استفاده از آرای استوارت هال، پنج تحولی

۲. این ذات مشخصه هر فرد واحدی به عنوان سوژه واقعی است.

مارکس اصالت انسان را نه تنها در اقتصاد سیاسی (با رد اسطوره انسان اقتصادی) و در تاریخ و اخلاق (با رد اخلاق کانتی) بلکه در خود فلسفه نیز رد می‌کند. البته این انقلاب تئوریک موجب خشم بسیاری از نظریه‌پردازان اومانیست شد که در تبیین تاریخی وزن بیشتری برای کارگزار انسانی قائل می‌شوند.

به نظر استوارت هال کار مارکس وسیعاً نقد شد اما «ضد اومانیسم تئوریک» او یعنی مخالفت او با سوژه فردی و ذات جهانشمول انسان، تأثیر قابل توجهی بر روی بسیاری از شاخه‌های تفکر مدرن گذاشته است (هال، ۲۸۶: ۱۹۹۲).

دومین تمرکززدایی وسیع در اندیشه قرن بیستمی از دل نظریات فروید در مورد «ناخودآگاه» بیرون آمد. مطابق نظریه فروید هویت‌ها، تمایلات جنسی و ساختار امیال ما بر مبنای فرایندهای روانی ناخودآگاه شکل می‌گیرد که بر اساس منطقی کاملاً متفاوت با «عقل» عمل می‌کنند. مفهوم سوژه عقلانی و شناسنده^۳ دارای هویت ثابت و یکپارچه^۴ یعنی سوژه دکارتی در نظریه فروید شد. به نظر ژاک لاکان^۵ (۱۹۷۷) فروید معتقد است تصور «خود» به مثابه یک «کل» یکپارچه چیزی است که نوزاد به تدریج و با دشواری زیاد فرا می‌گیرد. این تصور به طور طبیعی از درون هسته وجودی نوزاد رشد نمی‌کند بلکه در ارتباط با دیگران شکل می‌گیرد؛ به ویژه در مجادله‌های روانی ناخودآگاه و پیچیده‌ای که در اوان کودکی میان کودک و والدینش جریان دارد. در آنچه لاکان «مرحله آینه‌ای» رشد

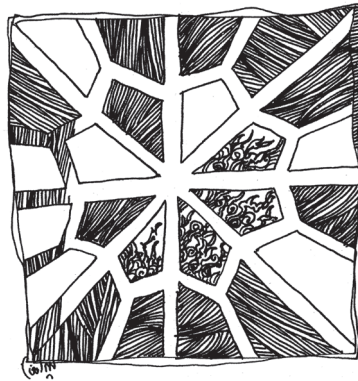
را که در نظریه اجتماعی و علوم انسانی، روی داده و سهم و تأثیر مهمی بر اندیشه در مدرنیته متأخر داشته، مطرح می‌کنیم و تأثیر اساسی این گسست‌ها را در مرکززدایی نهایی از سوژه دکارتی، شرح می‌دهیم.

اولین مرکززدایی اساسی به سنت‌های فکری مارکسیسم مربوط می‌شود. البته نوشته‌های مارکس به قرن نوزدهم برمی‌گردد نه بیستم. اما یکی از شیوه‌های بازخوانی کارهای او در دهه ۱۹۶۰ تحت تأثیر استدلال او درباره انسان‌ها بود که تاریخ را می‌سازند اما تنها بر اساس شرایطی که ساخته و پرداخته خود آنها نیست. بازخوانی‌کنندگان آثار او این را بدین معنا تفسیر کردند که افراد در معنای واقعی نمی‌توانند مؤلفان^۶ یا کارگزاران تاریخ باشند زیرا آنها تنها می‌توانند بر مبنای شرایط تاریخی‌ای عمل کنند که دیگران آن را ایجاد کرده‌اند و آنها صرفاً در آن متولد شده‌اند. به علاوه از منابع مادی یا فرهنگی‌ای استفاده می‌کنند که توسط نسل‌های قبلی برای آنها فراهم شده است. استدلال آنان این است که مارکسیسم چنانچه خوب فهم شود، هرگونه تصویری از کنشگر فردی را از بین می‌برد.

لویی آلتوسر^۷ مارکسیست ساختارگرا (۱۹۸۹-۱۹۱۸) که تئوری‌های ایدئولوژی او توسط کنت تامپسون بحث شده است، معتقد بود که مارکس با گذاشتن روابط اجتماعی به جای یک مفهوم انتزاعی از انسان، در مرکز نظام تئوریک خود، دو فرض کلیدی زیر را در فلسفه مدرن دگرگون کرد:

۱. ذات جهانشمولی برای انسان وجود دارد.

آن که در بدو تولد به طور ذاتی در انسان نهفته باشد، از طریق فرایندهای ناخودآگاه، در طول زمان شکل می‌گیرد و یکپارچگی و وحدت آن، تخیلی است. هویت همواره ناکامل باقی می‌ماند، همواره در جریان^{۲۹} و همواره در حال شکل‌گیری است. بنابراین به جای سخن گفتن از هویت به عنوان چیزی تمام شده باید از هویت‌یابی^{۳۰} یاد کنیم و آن را فرایندی در نظر بگیریم که همواره در جریان و پویاست. هویت از آنچه قبلاً در درون ما به عنوان فرد وجود داشته بر نمی‌خیزد بلکه عمدتاً در نتیجه فقدان یک تمامیت^{۳۱} شکل می‌گیرد. وجود ما از امر بیرونی، از طریق تصویری که از برداشت دیگران نسبت به خودمان داریم، انباشته شده است. هویت ما توسط تصویری که از نگرش دیگران نسبت به خودمان داریم شکل می‌گیرد و



می‌نامد، نوزاد که هنوز هیچ تصویری از خود به منزله یک «شخص کامل»^{۳۲} ندارد، خودش را در آینه دیگران یا در آینه نگاه دیگران می‌بیند. این مفهوم از برخی جهات شبیه مفهوم خود آینه‌سان^{۳۷} کولی و مفهوم خود تعاملی مید است به جز آن که از نظر آنها اجتماعی شدن در جریان آموزش آگاهانه تحقق می‌یافت در حالی که نزد فروید ذهنیت / فردیت^{۳۸} محصول فرایندهای روانی ناخودآگاه است. به نظر لاکان این نحوه شکل خود بر اساس نگاه «دیگری»، ارتباط کودک را با نظام‌های نمادین خارج از خودش میسر می‌کند و زمینه ورود او را به نظام‌های اجتماعی نمادین از جمله زبان، فرهنگ و تفاوت‌های جنسی آماده می‌کند. احساسات متضاد و حل‌نشده که با این ورود دشوار همراه هستند، متعددند؛ مانند تضاد میان عشق و نفرت از پدر و یا تضاد میان آرزوی خشنودی از مادر و انگیزه طرد او، تقسیم «خود» به بخش‌های «خوب» و «بد»، و انکار بخش‌های مردانه یا زنانه در خود که جنبه‌های کلیدی شکل‌بندی ناخودآگاه سوژه هستند و سوژه را دچار انشقاق می‌سازند، در تمام زندگی فردی باقی می‌مانند (هال، ۱۹۹۲، فصل ۲).

بنابراین سوژه همیشه انشقاق می‌یابد، اما هویت خود را به گونه‌ای منسجم و یکپارچه، تجربه می‌کند و این در نتیجه تخیل خودش به عنوان شخصی «یکپارچه» و واحد است که در مرحله آینه‌ای شکل گرفته و بر اساس این نوع تفکر روانکاوانه، منشأ ضد و نقیض «هویت» است.

هویت از این منظر چیزی است که به جای

خودمان در درون قواعد زبان و نظام‌های معنایی فرهنگ خود، از زبان برای تولید معنا استفاده می‌کنیم. زبان نه یک سیستم فردی بلکه سیستمی اجتماعی است و پیش از ما وجود داشته است و ما حتی در معنای ساده نمی‌توانیم خالق و مؤلف کلام خود باشیم. سخن گفتن به یک زبان نه تنها اظهار افکار درونی و اصلی ماست بلکه فعال کردن مجموعه‌ای وسیع از معنایی است که قبلاً در زبان و نظام‌های فرهنگی ما جای گرفته‌اند. علاوه بر این معنای واژه‌ها و کلمات دارای روابط ثابت و متناظر با ابره‌ها یا رویدادهای جهان بیرونی نیست. معنا در ارتباط با تشابه یا تفاوتی که کلمات با سایر کلمات در درون نظام زبانی دارد، ظهور می‌کند. ما معنای «شب» را در تفاوت آن با روز می‌فهمیم. در اینجا به شباهت و قیاس میان زبان و هویت توجه کنید. من در ارتباط با «دیگری» (مثلاً در ارتباط با مادرم) است که می‌دانم چه کسی هستم. آنچه فلاسفهٔ امروزیین زبان مانند ژاک دریدا که تحت تأثیر سوسور و «چرخش زبان‌شناختی» بود راجع به زبان می‌گویند، این است که فرد گوینده علی‌رغم نهایت تلاشش هرگز نمی‌تواند معنا را تثبیت کند (و این شامل معنای هویت او هم می‌شود). کلمات دارای تأکیدهای متعددی^{۳۳} هستند. آنها همواره حامل پژواک^{۳۴} معنای دیگری هستند که علی‌رغم نهایت سعی فرد برای محصور کردن و قطعی کردن معنا، رها می‌شوند. عبارت‌های ما با قضا یا و بنیان‌هایی که از آن آگاه نیستیم اما وجود دارند، پی‌ریزی می‌شوند و در زبان ما جاری می‌گردند. هر چیزی که می‌گوییم یک «قبل» و یک «بعد»، یعنی «حاشیه‌ای» دارد

ناشی از فقدان تمامیت است نه برآمده از امری ذاتی، درونی و قوام یافته. از دیدگاه روانکاوی این موضوع که ما دائماً در جست‌وجوی هویت هستیم و در پی ساختن زندگی‌نامه‌هایی هستیم که بخش‌های مختلف خودهای تقسیم شدهٔ ما را به هم پیوند بزند و کلی واحد پدید آورد به این دلیل است که می‌خواهیم از لذت کامل شدن و تمامیت یافتن^{۳۳} برخوردار شویم (هال، ۱۹۹۲، فصل ۵).

کارهای فروید و شیوهٔ بازخوانی لاکان از فروید، به طور گسترده‌ای نقد شده است. طبق تعریف، فرایندهای روانی را نمی‌توان به آسانی دید یا بررسی کرد. آنها باید از طریق فنون دقیق روانکاوی، بازسازی و تفسیر شوند و به آسانی پذیرای اثبات و رد نیستند. با وجود این تأثیر کلی آنها بر اندیشهٔ مدرن و به ویژه بر مفهوم هویت، بسیار چشمگیر بوده است. بخش اعظم تفکر مدرن دربارهٔ حیات ذهنی و روانی، پسا‌فرویدی است بدین معنا که برخی از فرضیه‌های خاص فروید را رد می‌کند اما کار او را در زمینهٔ ناخودآگاه، مسلم فرض کرده است. در اینجا بار دیگر زبانی را که این شیوه از تفکر برای مفاهیم سوژهٔ عقلانی و هویت به منزلهٔ پدیده‌هایی ثابت و ماندگار داشته، می‌توان مشاهده نمود.

سومین مرکززدایی از سوژهٔ مدرن تحت تأثیر کارهای کار زبان‌شناس ساختاری فردیناند دو سوسور پدید آمده است. سوسور استدلال می‌کرد که ما در معنای مطلق و قطعی «مؤلف» جمله‌هایی که می‌سازیم یا معنایی که در زبان بیان می‌کنیم، نیستیم. ما تنها با قرار دادن

آن ایجاد انسان‌هایی مطیع و سر به راه است. آنچه از نظر تاریخ سوژه مدرن جالب به نظر می‌رسد این است که اگرچه قدرت انضباطی، محصول نهادهای جمعی بزرگ مقیاس مدرنیته اخیر است، فنون و تکنیک‌های آن متضمن نوعی کاربرد قدرت و دانش است که سوژه را فردیت بیشتری می‌بخشد و با قوت و شدت بیشتری بر بدن او اعمال می‌شود.

در یک رژیم انضباطی فردی شدن شتاب می‌گیرد. از طریق مراقبت و نظارت دائمی، همه آنها را که در معرض کنترل هستند به فردیت سوق داده می‌شوند. قدرت نه تنها در قلمرو نظارت بلکه در حوزه نوشتاری هم فردگرایی را رواج می‌دهد. در جوامع مدرن دستگاه‌ها و ابزارهای جمع‌آوری دقیق اسناد، در سطح وسیع به مؤلفه اساسی توسعه قدرت تبدیل می‌شوند. جمع‌آوری و ذخیره سیستماتیک مدارک و اسناد^{۳۸}، امکان اندازه‌گیری کلی پدیده‌ها، توصیف گروه‌ها و محاسبه وقایع جمعی را پدید می‌آورد. فردی‌سازی، انباشتن اطلاعات و مدارک مربوط به افراد و محاسبه وقایع جمعی و فردی، به کنترل و نظارت بیشتر افراد و جمعیت‌ها منتهی می‌شود. نتیجه آن که هر چه نهادهای مدرنیته اخیر جمعی‌تر و سازمان‌یافته‌تر می‌شوند، سوژه فردی منزوی‌تر تحت مراقبت بیشتر و فردیت یافته‌تر می‌شود (همان، ۱۵۹).

پنجمین گسست در گفتمان سوژه و مرکز‌دایی از سوژه و هویت متأثر از فمینیسم بوده است، هم به عنوان نقدی تئوریک و هم به مثابه نهضتی اجتماعی. فمینیسم از جمله جنبش‌های دهه ۱۹۶۰ است که در کنار

که ممکن است دیگران در آن حاشیه چیزی بنویسند. معانی ذاتاً ناپایدار هستند. آنها مثل هویت قصد تعیین بخشیدن را دارند اما فرارند و دائماً (به وسیله تفاوت‌ها) در هم می‌ریزند. همواره معناهای جنبی^{۳۵} دیگری وجود دارند که ما هیچ کنترلی بر آنها نداریم و کوشش‌هایمان برای خلق دنیا‌های ثابت و ماندگار بی‌نتیجه می‌مانند (دریدا^{۳۶}، ۱۹۸۱ به نقل از هال، ۱۹۹۲).

چهارمین مرکز‌دایی از هویت و سوژه در کار فیلسوف و تاریخدان فرانسوی میشل فوکو تحقیق یافته است. فوکو در مجموعه‌ای از آثارش نوعی «تبارشناسی سوژه مدرن» را تولید کرده است. فوکو نوع جدیدی از قدرت را که در طول قرن نوزدهم به وجود آمده و در اوایل قرن بیستم به اوج رشد خود می‌رسد با نام «قدرت انضباطی^{۳۷}» مشخص می‌کند. قدرت انضباطی به تنظیم، مراقبت، نظارت و حکومت علاقه‌مند است: در وهله نخست بر نوع بشر و کل جمعیت‌ها و سپس بر فرد و بدن او. قرارگاه آن نهادهای جدیدی است که در قرن نوزدهم به وجود آمده (کارگاه‌ها، پادگان‌ها، مدارس، زندان‌ها، بیمارستان‌ها، تیمارستان‌ها و نظائر آن) و جمعیت‌های مدرن را تحت اداره، کنترل و انضباط درمی‌آورد. هدف قدرت انضباطی در آوردن زندگی، مرگ، فعالیت‌های روزمره، شغل، بدبختی‌ها و خوشی‌های فرد و نیز سلامت جسمی، اخلاقی، اعمال جنسی و زندگی خانوادگی تحت انضباط و کنترلی سخت‌تر است و این کار را از طریق قدرت اجرایی حکومت‌ها و صاحبان تخصص و علوم انسانی و اجتماعی انجام می‌دهد. هدف اساسی

قرن بیستم که عمدتاً تحت عنوان «جهانی شدن» شناخته می‌شوند، ایده‌ها، عقاید و اعمال انسان‌ها در معرض تغییر مداوم، سریع و دائمی قرار گرفته و هویت‌های منسجم و نسبتاً پایدار سنتی رو به افول گذاشته‌اند. تعدد تقسیمات اجتماعی و تکثر تضادهای اجتماعی، گستره وسیعی از موقعیت‌های سوژه‌های متفاوت و هویت‌های گوناگونی را برای افراد ایجاد می‌کند که گاه چندپاره و متناقض‌اند. برداشتی که ما از خودمان به مثابه سوژه‌های واحد و یکپارچه داشتیم دگرگون شده است. به علاوه «از جا کنده‌گی» روابط و نظام‌های اجتماعی سبب جابه‌جایی و مرکزیت‌زدایی دوگانه‌ای از افراد می‌شود: هم از نظر مکانی که در دنیای اجتماعی و فرهنگی دارند و هم از نظر «خود»‌هایشان که دستخوش چندپاره‌گی و انشقاق می‌شوند. علاوه بر این سنت‌های نظری مارکسیسم، فرویدیسم، زبان‌شناسی ساختاری رویکرد فوکو و فمینیسم در گفتمان سوژه و هویت یکپارچه و منسجم و ثابت دکارتی، گسست ایجاد کرده‌اند. بر اساس این سنت‌های نظری سوژه روشنگری که دارای هویتی ثابت و پایدار تصور می‌شد، مرکززدایی شده و به سوژه‌ای دارای هویت‌های باز، متناقض، ناتمام و چندپاره یعنی سوژه پسامدرن تبدیل شده است. در این میان سوژه و هویت جامعه‌شناختی که حاصل تعاملات اجتماعی و ترکیب امر درونی (سوژه، فرد) و امر بیرونی (نهادهای اجتماعی و دیگران مهم و قدرتمند) توصیف شده، تماماً رد نشده اما برجستگی نقش رده‌بندی‌های اجتماعی و عامل «دیگری» در آن نمایان‌تر شده است.

تحولات دانشجویی و نهضت‌های ضد جنگ و ضد فرهنگ جوانان و نهضت‌های انقلابی جهان سوم، به وجود آمد. با این حال فمینیسم رابطه مستقیم و قوی‌تری با مرکززدایی از سوژه جامعه‌شناختی و دکارتی داشت:

فمینیسم تمایز کلاسیک میان درون / برون و خصوصی / عمومی را زیر سؤال برد. شعار فمینیسم این بود: «هر آنچه شخصی است، سیاسی هم هست».^{۳۹}

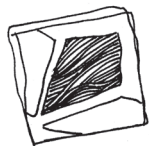
فمینیسم در رقابت‌های سیاسی عرصه‌های جدیدی از زندگی اجتماعی را وارد کرد: خانواده، روابط جنسی، کار خانگی، تقسیم کار خانگی، پرورش کودک و نظائر آن. سؤال اجتماعی و سیاسی مطرح شده توسط فمینیست‌ها این بود که ما به عنوان سوژه‌های جنسیت‌یافته یعنی به لحاظ جنسیتی چگونه شکل می‌گیریم و تولید می‌شویم؛ و این یعنی سیاسی کردن سوژه (فردیت)، هویت و فرایند هویت‌یابی (به منزله مرد/زن، مادر/پدر، پسر/دختر).

آنچه به شکل یک جنبش اجتماعی شروع شد و در جهت بازتعریف جایگاه و موقعیت اجتماعی زنان سمت و سو یافت، به گونه‌ای گسترده شد که شکل‌گیری هویت‌های جنسی و جنسیتی را نیز در بر گرفت. فمینیسم این ایده را که زن و مرد به عنوان «نوع بشر» دارای هویت یکسانی هستند به چالش کشید و به جای آن مسئله تفاوت‌های جنسی و جنسیتی را در هویت‌یابی مطرح کرده است.

نتیجه‌گیری

بر اثر تغییرات ساختاری و فرهنگی دهه‌های اخیر

- Dreyfus, H., and P. Rabinow, (1982), *Michel Foucault: Beyond Structuralism and Hermeneutics*, Brighton: Harvester
- Forester, J., (1987), "A Brief History of the Subject", in: *Identity: The Real Me, ICA Document 6*, London: Institute for Contemporary Arts.
- Frisby, D., (1985), *Fragments of Modernity*, Cambridge: Polity Press.
- Hall, S. and B., Geiben (eds.), (1992), *Formations of Modernity*, Cambridge: Polity Press.
- Hall, S., D., Held, and T. McGrew (eds.), (1992), *Modernity and its Futures*, Cambridge: Polity Press.
- Williams, R., (1976), *Key Words*, London: Fontana.



پی نوشت‌ها

* استادیار دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران.

1. real me.
2. self.
3. the great chain of being.
4. the sovereign individual.
5. René Descartes.
6. spatial substance (matter).
7. thinking substance (mind).
8. Forester.
9. Locke.
10. utilitarian ethics.
11. nation-state.
12. entrepreneur.
13. the dualism typical Cartesian.
14. integration.
15. complementarity.
16. entity.
17. reciprocity.
18. Baudelaire.
19. Bocock & Thompson.
20. dislocation.
21. authors.
22. Louis Althusser.
23. knowing.
24. fixed and unified.
25. Jacques Lacan.
26. whole.
27. looking glass self.
28. subjectivity.
29. in process.
30. identification.
31. wholeness.
32. fulness.
33. multi-accentual.
34. echo.
35. supplementary.
36. Derrida.
37. disciplinary power.
38. documentary.
39. the personal is political.

منابع

- Bocock, R., and K. Thompson (eds.), (1992), *Social and Cultural Forms of Modernity*, Cambridge: Polity Press.

